

یادداشتهای دلتنگانه تابستانی

عزت گوشه گیر

یادداشت یکم:

ساقی قهرمان . . . زبان حقیقت گو

حقیقت نسبی است مثل هر مسئله دیگری . . . و حقیقت گویی هم نسبی است در زمانه ای که "زن" خود را کشف می کند بی باکانه . . . و "مرد" که "زن" را کشف می کند با زبانش . . . و با زبان تنش که چند هزاره گم بود در ته و توی زنانه اش . . . و ارسطو که گفته بود که "زن از کیفیت های ویژه بری است و ما باید طبیعت زن را طبیعتی پریشان بدانیم. طبیعتی معیوب... طبیعتی ناقص . . . (1)" و بعد از انقلاب صنعتی بود که زن در کشف هویت خود هستی را دگرگون کرد ... و به زبانی خلاق رسید که قواعدش به تعدد لحظه های اوجی نیروی اورگاسمیک او شباهت دارد با منحنی های متناوب که بسیار با قواعد قالب بندی شده ی "یک بار اوج" ارسطویی متفاوت است.

ساقی قهرمان در کشف زبان شعری اش و حقیقت جنسیت اش پیوسته به حقیقت صدا و عمل در تنش رجوع می کند که اصالت موجودیت اوست و این یگانگی با تن، زبان او را نه تنها در شعر بلکه در زبان زندگی، شگفت انگیزانه از زبان غالب مرسوم هزاره ای دور کرده است.

این زبان نو در حال آفرینش دستور زبان نوینی است که فاعل می تواند فعل شود و اسم، صفت، و همه عناصرش هماهنگ با زبان تن زن . . .

این زبان نو زبانی است که صراحت و سادگی و تودرتویی و پیچیدگی را هر دو در خود نهان دارد. ساقی قهرمان در زبان شعری اش عادت شکنی و ساختارشکنی کرده است. زن را از مطلقیت "ارگان سکسی" انگاشته شدن و حالت مفعولیت بیرون آورده و فاعل و نیرومندش کرده است با قدرت "ارگان جنسی" اش . . .

عریان دیدن، حقیقت گویی و بیان هویت جنسی و جنسیتی "قدرت" است که در فرهنگهای گوناگون و بویژه فرهنگ پرده پوشی ایرانی ایجاد "ترس" کرده است.

بستن روزنامه شرق به بهانه مصاحبه با ساقی قهرمان به یک دیالوگ همگانی دامن زده است و این خود حرکتی پیشرو و نیرومند است.

یادداشت دوم:

نگاه تیز و زبان تیز و نوشتار تیز (به: م. ش)

دلم گرفته است

به ایوان می روم و دستم را به پوست کشیده شب می کشم

چراغهای رابطه تاریکند.

فروغ فرخزاد

من هرگز او را ندیده ام، اما می دانم که تیز نگاه می کند. زبانش تیز است و واژه هایش تیز. و می دانم این تیزی از خشم اوست و خشم او از دوست داشتن . . . دوست داشتنش را دوست می دارم. می دانم که گاه وقتی که بسیار غمگین است، می نشیند جایی نزدیک برج ایفل، کنار رود سن و ماهیها به نوک انگشتانش بوسه می زنند . . . و می دانم که هیچکس این را نمی داند جز من!

یادداشت سوم:

دعا خلیل آسواد

گفتم: من هرگز گاوهای زخمی را در صحنه های گاوبازی ندیده ام. سگ های زخمی را هم در سگ بازی. خروس جنگی ها را هم ندیده ام. قتل عام گوریل ها و کرگدن ها را هم نه . . . اما سنگسار "دعا خلیل آسواد" را از 27 اپریل تاکنون هر روز دیده ام. و از روز 27 اپریل رنگ قرمز یعنی دعا، پیراهن قرمز یعنی دعا، گرمکن قرمز یعنی دعا . . . موی سیاه بلند تابدار یعنی دعا . . . زن یعنی دعا . . . دعا یعنی دعا . . . دعا . . . دعا که ایستاده است تماما توی تن من. . . شاید در چشمهایم یا در کنج استخوانم که یک روز بروم در همان میدان و در همان میدان او را دوباره به دنیا بیاورم از سنگ مرمر با یک گرمکن قرمز . . .

خندید آن زن و گفت: هر روز رخ می دهد از این دست، فقط ما نمی بینیم! وقتی که رفت دیگر رفت! آیا او آن قبیله مردان را فراموش کرده است از لحظه کندن دامن دعا از تن تا سوت و سنگ و لگد و خرد شدن استخوانهایش و شیار خون . . . و لحظه استمناء قبیله ای از مردان . . .

یادداشت چهارم

یک تکه یا تمام

او دستهایی شفابخش دارد. یعنی یک پارچه سبز روی تن می کشد و آن نقطه را که باید با چاقو ببرد، با چاقو پاره میکند. غده را بیرون می آورد. خون را پاک می کند و جای زخم را می دوزد. او از صبح تا شب فقط یک تکه می بیند. آن را با چاقو می برد، سلولهای مجتمع بیمار را قیچی می کند، تکه های پاره را به هم وصل می کند . . . و روز بعد همین قصه دوباره تکرار می شود.

من اما از صبح تا شب تمامی آدمها را می بینم از سر تا پا . . . می ایستم روبرویشان . . . گاهی هم می نشینم . . . می روم زیر پوستشان و گاه با ولع با دلشان حرف می زنم وقتی که تاپ تاپ تاپ. . . تاپ تاپ مثل یک کارخانه کار می کند . . . با زبانشان طعم شلیل را می چشم . . . با اورگانهای تنشان عشق می ورزم. . . و بعد بیرون می آیم و پرسه می زنم در انتخاب هایم از سر تا پا . . .

من و او می نشینیم سر یک میز . . . من او را می بینم، اما دوست ندارم آن طور که نشسته است روبرویم بینیمش. . . دلم می خواهد چهره و اندامش را فرم بدهم با یک کاردک مجسمه سازی . . . او فقط یک تکه از تن مرا می بیند. همان تکه که پنهانش کرده ام و دوست دارم که در خشن ترین لحظات تنهایی، یک چاقوی شفابخش، غده اندوه را از دلش بکشد بیرون . . .

پایش که از زیر میز به پایم می خورد، من پایم را جمع می کنم.

1- نقل از کتاب جنس دوم اثر سیمون دوبوآر

